

پرسش غایی کلاوزویتس: بازنگری میراث کلاوزویتس

آنتولیو جی. اچه‌واریا

ترجمه: عرفان آقایی

گزاره مشهور کلاوزویتس که «جنگ ادامه سیاست، یا خط مشی سیاسی، با ابزار دیگر است» بسیار پر نقل است؛ آن قدر پر نقل و معروف که پژوهشگران آن را مهم‌ترین بخش میراثش می‌دانند.^۱ اما این پژوهشگران باید توجه کنند این گزاره چکیده اندیشه کلاوزویتس نیست؛ همان‌طور که «اراده به قدرت» بر تمامیت اندیشه فیلسوف آلمانی نیچه دلالت ندارد. بر همگان محرز است که فروکاستن هر اندیشمند بزرگی به یک گزاره خطاست. اما برخی از کلاوزویتس‌پژوهان پس‌انگ دلایل خوبی برای انجام این کار داشتند. از نقطه نظر تأثیر و میراث او، رجحان دادن یک بعد جنگ بر دیگر ابعاد صرفاً به از بین رفتن ارزش الگوی سه‌وجهی تعارض مسلحانه او (تثلیث شگفت‌انگیز کلاوزویتس) می‌انجامد و تأکید وی بر مذاقه انتقادی را به کلی مسکوت می‌گذارد. برای حفظ جنبه‌های تحلیلی و ریزآراسته الگوی کلاوزویتس، بایستی جایگاهی رفیع به «پرسش غایی» او در میراثش بدهیم که همان دغدغه او در خصوص اهمیت فهم نوع جنگ پیش‌رویمان با توجه به موقعیت‌هاست.

پرسش غایی

بی‌شک، کلاوزویتس با مفاهیمی نظیر اصطکاک، مرکز ثقل، و «پدافند به‌مثابه قوی‌ترین شکل جنگ» کمک شایانی به نظریه جنگ کرده است. با این وجود، این مفاهیم از حیث اهمیت در برابر خطابه کلاوزویتس به رؤسای دولت و فرماندهان نظامی رنگ می‌بازد: فرماندهان نظامی باید «نوع جنگی را که انجام می‌دهند تشخیص دهند، بایستی از تشخیص اشتباه بپرهیزند و نباید تلاش کنند نوع جنگ را به‌خاطر سرشت وضعیت خاص هر جنگ، تغییر دهند». وانگهی، او این وظیفه را «والا‌ترین، مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین قضاوتی» می‌داند که سیاست‌مداران و استراتژیست‌های نظامی بایستی اتخاذ کنند.^۲

بنا به دلایل محکم، عدم فهم نوع جنگی که عازمش هستیم، باعث شکست در تعبیه استراتژی مناسب می‌شود، مگر اتفاقی. شکست در تعبیه استراتژی مناسب در خوش‌بینانه‌ترین حالت باعث می‌شود پیروزی با هزینه‌ای گزاف‌تر کسب شود و در بدترین حالت، به شکست فاجعه‌بار می‌انجامد. این پرسش همچنین برای فرماندهی استراتژیک عملیات‌های نظامی در طول درگیری، یعنی مؤلفه فعال استراتژی، بسیار مهم است.

^۱ مایکل هاوارد در مقاله «استراتژی بزرگ بریتانیا در جنگ جهانی اول» واقع در کتاب *استراتژی‌های بزرگ جنگ و صلح* (ویراسته پل کندی، انتشارات دانشگاه پیل، ۱۹۹۱) این گزاره را «فرموده مشهور» کلاوزویتس می‌خواند. برنارد برودی در *راهنمای خواندن دریاب جنگ* این جمله را «فرموده بزرگ» افسر پروس می‌نامد. رمون آرون در کتاب *جنگ و صلح: نظریه‌ای در روابط بین‌الملل* بر آن برجسته «فرمول مشهور» می‌زند. همچنین بنگرید به:

Elliot A. Cohen, *Supreme Command* (New York, Anchor; 2003).

^۲ Clausewitz, *Vom Kriege*, 19th edition (Bonn: Dummlers, 1980), 212; On War, 88.

همان‌طور که می‌دانیم، رویکرد کلاوزویتس به نظریه، استوار بر تحلیل انتقادی است: هدف نظریه نه پیش‌بینی بل تشریح بود. درواقع، پرسش غایی، مداخله انتقادی و الگوی مثلی سرشت جنگ کلاوزویتس در تعیین نوع یک جنگ مفروض به یکدیگر یاری می‌رساند. مهم نیست چه خوانشی از تثلیث داریم – چه از حیث عناصر اولیه آن یعنی تخصص، شانس و هدف و چه از حیث عناصر ثانویه: مردم، ارتش و حکومت – نکته مهم نابسند بودن فهم یک‌وجهی یا دووجهی از جنگ است. همچون «سه منشور قانون باستانی»، از هر وجه باید تبعیت کرد و بدان توجه تحلیلی مبذول کرد.^۳

متأسفانه، دادن پاسخ مفهومی به پرسش غایی، ساده و پاسخ عملی سخت است. پاسخ به این پرسش می‌تواند باعث شود انواع مختلف جنگ را ساده‌انگارانه یا انعطاف‌ناپذیر دسته‌بندی کنیم. همچنین می‌تواند باعث تقابلی زیان‌بخش میان دیدگاه‌های متضاد به سرشت و خصلت جنگ شود. اندیشه استراتژیک ایالات متحده در طول جنگ ویتنام (که پایین‌تر بحث می‌شود) هر دوی این معضلات را نشان می‌دهد. دشواری پاسخ به پرسش غایی [کلاوزویتس] تنها بر اهمیت این پرسش صحنه می‌گذارد: پاسخ به پرسش غایی کلاوزویتس همچون هر کار دیگری نیازمند کسب مهارت است.

دسته‌بندی نبرد ویتنام

اندیشمندان حوزه استراتژی آمریکا در اوایل دهه شصت چهار نوع جنگ را به رسمیت می‌شناختند: جنگ تام یا تمام عیار، جنگ عام، جنگ محدود، جنگ انقلابی. مقصود از جنگ تام، جنگی است که حداقل یکی از طرفین تمام ابزاری را که در اختیار دارد، از جمله «سلاح اتمی»، به کار می‌گیرد تا حریف را «نابود» کند. جنگ عام به جنگی اشاره دارد که سرشتی شبیه جنگ تام دارد، اما در آن خبری از «سلاح اتمی» نیست. جنگ محدود مشتمل بر نبرد بر سر اهدافی محدود است. در این جنگ تنها بخشی از منابع طرفین مصرف می‌شود و در منطقه جغرافیایی محدودی رخ می‌دهد. جنگ انقلابی جنگی است که یکی از طرفین حکومتی است و طرف دیگر غیرحکومتی و دو سوی نبرد برای نابودی یکدیگر می‌کوشند.^۴ همان‌طور که ساموئل هانتینگتون و دیگران در آن زمان تذکر دادند، علی‌رغم ناپیدایی مرز میان این دسته‌بندی‌ها، در نظریه متمایز از یکدیگر تلقی می‌شدند. ذیل این سنخ‌شناسی، می‌توان دسته‌بندی جزئی‌تری را یافت که «اشکال جنگاوری» خوانده می‌شوند. این دسته‌بندی انواع مختلف فعالیت‌های نظامی از جمله نیروهای نظامی، اسلحه‌ها و تاکتیک‌های مشخص را توصیف می‌کند. جنگاوری چریکی، راه‌بندان دریایی و بمباران یک منطقه اشکال جنگاوری تلقی می‌شدند.

متأسفانه، به دلیل سرشت متقابلاً طردکننده انواع جنگ و به‌علاوه مبهمی مرزهای میانشان، استراتژیست‌های ایالات متحده اسیر سردرگمی شدند. به بیان دقیق‌تر، این ابهام باعث شد استراتژیست‌های آمریکایی نتوانند ببینند از ورود به جنگ چه می‌خواهند و چگونه باید آن را فرماندهی کنند. هرآینه، نوع جنگی که هانوی پیش می‌برد اساساً هر چهار نوع مذکور را شامل می‌شد، از جمله جنگی تمام عیار؛ تمام عیار از آن جهت که طرفین طوری می‌جنگیدند تو گویی سلاح هسته‌ای استفاده شده است. بالاین‌حال، هرگز از سلاح اتمی استفاده نشد. بعدتر کلنل ارتش آمریکا، هری سامرز، اظهار کرد جنگ ویتنام جنگی انقلابی نبود،

³ Vom Kriege, 213; On War 89.

⁴ Samuel P. Huntington, "Guerilla Warfare in Theory and Policy", in Franklin Mark Osanka, ed. Modern Guerilla Warfare: Fighting Communist Movements (New York; Free Press of Glencoe), xv-xxii; Richard H. Sanger, "The Age of Sociopolitical Change," Naval War College Review 22, 2 (Oct. 1996), 16.

بلکه جنگی عام بود که به اشتباه چوان جنگی محدود نبرد شد. به نظر او جنگ هندوچین اول (۱۹۴۵-۱۹۵۴) جنگی انقلابی بود؛ او جنگ دوم هندوچین (۱۹۵۹-۱۹۷۵) را جنگی متجاوزانه می‌دانست که طی آن هانوی تلاش کرد کل هندوچین را فتح کند. او فعالیت‌های ویت‌کنگ‌ها را «شورش شبیه‌سازی‌شده» صرف، یعنی «عامل ایجاد حواس‌پرتی استراتژیک» می‌دانست که توجهات را از تلاش اصلی هانوی و عملیات‌های ارتش ویتنام شمالی منحرف می‌کرد.^۵ هیچ‌کس دیگری با او هم‌نظر نبود. درسوی‌دیگر، ادوارد لنس‌دیل از فرماندهان ارشد سیا نبرد ویتنام را از آغاز مبارزه‌ای انقلابی یا جنگی خلقی می‌دانست.^۶ بسیاری از افسران و فرماندهان دیگر، از جمله داگلاس پایک، و تحلیل‌گرانی همچون جورج تانهام و جان مک‌کیون حامی نظرات او بودند.^۷

دیگرانی نظیر برنارد برودی، توماس شلینگ، رابرت اسگود و هنری کسینجر نبرد ویتنام را جنگی محدود تلقی می‌کردند که بایستی مثل نبرد کره پیش برود و ارتش آمریکا محدودیت‌هایی بر خود اعمال کند. آنان چنین دیدگاهی را به‌رغم نبود پیش‌شرط‌های لازم برای فرماندهی جنگ محدود پیش گذاشتند. رابرت اسگود نیز در اثر دوران‌ساز خود جنگ محدود که با نظر به جنگ ویتنام نوشته شد، چنین دیدگاهی را پیش می‌گذارد.^۸ در واقع اسگود سه «شرط» و سه «قاعده» را طرح می‌کند: (الف) نبرد باید شامل جناح‌های اصلی کمی باشد، ترجیحاً دو جناح؛ (ب) تخاصمات باید محدودیت جغرافیایی داشته باشند و عملیات‌ها تنها محدود به اهداف نظامی باشند؛ (ج) نبرد باید محدود به منابع اندکی از طرفین تخاصم باشد تا مبادا فعالیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌شان مختل شود؛ (د) اهداف سیاسی باید محدود باشد و آشکارا و یکسان به دوستان و دشمنان مخابره شود؛ (ه) ارتباطات میان طرفین بایستی گشوده نگاه داشته شود تا در اسرع وقت امکان آغاز مذاکرات فراهم شود؛ و (و) جنبه‌های فیزیکی جنگ بایستی تا جایی که هماهنگ با مقاصد سیاسی است محدود شود.^۹ از میان مقاصد فوق تنها موارد «د»، «ه» و «و» در جنگ ویتنام حاصل شد، آن‌هم تنها به‌صورتی ناقص.

بالین‌وجود، رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده، و بعدتر کسینجر، مشاور امنیت ملی ایالات متحده، هر دو فهمیدند که ضرورتی آشکار و واقعی برای پرهیز از تشدید جنگ وجود دارد و کوشیدند درگیری آمریکا در ویتنام را به به قالب باورشان بریزند: در قالب جنگی محدود و نه جنگی ترکیبی. استراتژیست‌های آمریکا بر این واقعیت چشم بستند که جنگ ویتنام نوع مشخصی نداشت، بلکه آمیخته‌ای از تمام انواع بود (جنگ تمام عیار را می‌توان کنار گذاشت، باینکه خطر تشدید جنگ از سوی مسکو و پکن وجود داشت). همزمان که اندیشمندان حوزه استراتژی در آمریکا فکر و ذهن‌شان مشغول به دسته‌بندی‌هایی بود که خود پدید آورده بودند و وقت خود را صرف بحث درمورد نوع این جنگ می‌کردند، طرف ویتنامی (شاید ناخواسته) موفق شد با نبرد در مجموعه‌ای از کارزارهای عام، انقلابی و محدود به هم‌افزایی‌های استراتژیک دست یابد.^{۱۰} از این سطور می‌آموزیم

⁵ Huntington, "Guerrilla Warfare," xvi.

⁶ Harry G. Summers, On Strategy: A Critical Analysis of the Vietnam War (Novato; Presidio, 1982), 84-85, 90.

⁷ Edward G. Lansdale, "Viet Nam: Do We Understand Revolution?" Foreign Affairs 43, 1 (Oct. 1964): 75-86.

⁸ Douglas Pike, Viet Cong: The Organization of the National Liberation Front of South Vietnam (Cambridge: MIT, 1969). George K. Tanham, Communist Revolutionary Warfare: From the Vietmine to the Viet Cong, 2d. ed (New York: Praeger 1967). Lt. Col. John J. McCuen, The Art of Counter-Revolutionary War: The Strategy of Counter-insurgency (London: Farber, 1966).

⁹ Robert E. Osgood, Limited War: The Challenge to American Strategy (Chicago: University of Chicago, 1957)

¹⁰ Osgood, Limited War, 24.

که بایستی مقهور دسته‌بندی‌ها نشده و در عوض جنگ را عطف به موقعیت‌هایش ارزیابی کنیم. نیک می‌دانیم کلاوزویتس از ارائه دسته‌بندی‌های منسجم سر باز زد، ولو آنکه پرهیز از برخی اشکال طبقه‌بندی ناممکن است.

بحث در خصوص سرشت نبرد ویتنام

سردرگمی در خصوص نوع جنگی که آمریکا در ویتنام با آن مواجه بود، پرده از عدم‌توافقی گسترده حول سرشت عام این نبرد برمی‌دارد. همان‌طور که سامرز می‌گوید: «تقریباً یک دهه بعد از درگیری ما در ویتنام، کماکان سرشت حقیقی جنگ ویتنام محل پرسش است».^{۱۱} درواقع، دو پارادایم اصلی سرشت جنگ ستون‌های اندیشه استراتژی آمریکا در آن زمان بودند – سنتی و سیاسی – و این دو در تضاد با یکدیگر بودند. پارادایم سنتی سرشت جنگ را هم‌راستا با سرشت بشر می‌دید و گرایش داشت نبرد را با اصول اصلی ژومینی پیش‌برد که عبارت بود از تمرکز، کنش آفندی و تصمیم‌گیری ذهنی پیش از نبرد. پارادایم سیاسی نگاهی مکانیکی به سرشت جنگ داشت. این پارادایم باور داشت که یک کنش نسنجیده می‌تواند باعث افزایش افسارگسیخته شدت و وسعت جنگ بشود، که بی‌شبهت به رها کردن یک فنر به شدت فشرده نیست. این پارادایم هدف سیاسی را آغاز و فرجام مبارزه مسلحانه و تنها عنصر معنادار تثلیث کلاوزویتس می‌دانست. این پارادایم «سخن بزرگ» [کلاوزویتس] را می‌پذیرفت، سیاست را (اگر نه منطقی) هوشمندانه می‌پنداشت و به آن نقش نظارت بر اصول اصلی ارتش (که به غرایز تشبیه‌شان می‌کرد) و شورهای مردم (که غیرعقلانی می‌دانست) را محول کرد. به‌همین ترتیب، این پارادایم، برای پرهیز از برانگیختن پاسخی تنش‌افزا از جانب مسکو یا پکن، می‌کوشید خشونت را اندک‌اندک و بادقت بالا ببرد.

بعد از جنگ، شمار تحلیل‌ها درباره چندی چون حمایت از جنگ بیشتر شد، پارادایم سنتی گسترش یافت اما جابجایی از منظر مکانی رخ نداد.^{۱۲} کماکان مبارزه مسلحانه را امتداد سرشت بشر می‌دیدند، اما بیش‌ازپیش با سرشت گروه‌های اجتماعی مرتبط پنداشته می‌شد: جامعه چنان افراد رفتار می‌کرد، اما در مقیاسی بزرگ‌تر.^{۱۳} در نتیجه این بازنگری، جنبه اجتماعی مبارزه مسلحانه به اندازه جنبه‌های سیاسی و نظامی آن اهمیت یافت. سخن کوتاه، پارادایم سنتی بازنگری شده چیزی را بیان کرد که ژنرال روپرت اسمیت سی سال قبل با تیزبینی ملاحظه کرده بود: فراگیری بعد اجتماعی جنگ مدرن در محیط‌هایی که مشخصه آن تقابلی دائمی است. یعنی آنکه مبارزه مسلحانه اکنون «در میان مردم صورت می‌گیرد» و هدف اصلی نیروهای نظامی آفرینش شرایطی است که نه راه به کشتن، بل به متقاعد کردن ببرد.

پارادایم سیاسی نیز دچار جابجایی از منظر مکانی نشد. برعکس، از کارآمدی این پارادایم اطمینان بیشتری حاصل شد و از این رو مقاومت روزافزونی در برابر بازنگری‌اش صورت گرفت. این پارادایم مردم آمریکا را عامل شکست مداخله نظامی آمریکا در ویتنام دانست و ادعا کرد که مردم فاقد فرهنگ لازم برای حمایت از جنگی محدود بودند. مقصود فرهنگ لازم برای جنگ محدود بود و اگر می‌خواستند حکومتشان در جایگاه رهبری جهان آزاد باقی بماند، باید در پی آن می‌رفتند. به بیان دیگر، این پارادایم عموم مردم را بابت نفهمیدن گزاره مهم کلاوزویتس که «جنگ ادامه سیاست با ابزار دیگر است» سرزنش می‌کرد. طنز ماجرا اینجاست

^{۱۱} Summers, On Strategy, 83.

^{۱۲} برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

ANTulio J. Echevarria II, War's Logic: Strategic Thought and the American Way of War (Cambridge: Cambridge University, 2021).

^{۱۳} پانویس ۱۳

که اگر عموم مردم اراده نداشتند برای جنگی محدود اشک و خون بریزند، پس استراتژیست‌های بزرگ آمریکا بایستی دست به اقداماتی دیگر می‌زدند که به‌رغم آن وضعیت مشخص ممکن بود ختم به پیروزی شود. برای مثال، آمریکا می‌توانست خط سیاست بازدارندگی درمقابل نفوذ شوروی را به جایی دیگر - نه هندوچین - بکشاند. یعنی می‌توانست این خط را در جایی ترسیم کند که کشورهای کرانه اقیانوس آرام را دربرگیرد. دفاع از کره جنوبی، فورموسا، فیلیپین، استرالیا و نیوزلند در کنار سنگاپور، مالزی و اندونزی به‌عنوان فضاهای تجاری بالقوه و همین‌طور فروش کالاهای آمریکایی می‌توانست آسان‌تر باشد. به عبارت دیگر، اگر نظریه دومینو، عذری برای مداخله بود، پس خطوط بایستی جایی ترسیم می‌شد که دومینوها توانایی بیشتری برای ایستادگی در برابر تهدید داشته باشند. درعوض، استراتژیست‌های آمریکایی تلاش کردند از میان تنگه‌ای عبور کنند. دریک‌سو بایستی حمایت عمومی برای مداخله در ویتنام را جلب می‌کردند و درسوی دیگر بایستی از دامن زدن به شورهای جنگ‌طلبان پرهیز می‌کردند. مشخص شد که هم کاخ سفید و هم پنتاگون نتوانستند به‌سلامت از این تنگه عبور کنند.

نتیجه‌گیری

نمی‌توان نتیجه گرفت که علت شکست آمریکا در جنگ ویتنام، ناتوانی اندیشمندان حوزه استراتژی این کشور در درک پرسش غایی کلاوزویتس بود، هرچند تمام آنان ادعا داشتند درباب جنگ را خوانده‌اند و درنتیجه با این پرسش آشنا هستند. اما پاسخ به پرسش غایی کلاوزویتس خدمتی ارزشمند است؛ چون استراتژیست‌ها را مجبور می‌کند با مجموعه‌ای از پرسش‌های حیاتی مواجه شوند و درعوض مفروضات خطرناک و انتظارات بی‌پایه‌و‌اساس را آشکار می‌کند.

پرسش غایی کلاوزویتس بازنمایانگر الگوی سه‌وجهی مبارزه مسلحانه است که پا از چارچوب‌های دووجهی (سیاسی و نظامی) فراتر می‌گذارد. کماکان در قرن بیست‌ویکم نیز این چارچوب‌های دووجهی بر ذهن اکثر استراتژیست‌های آمریکایی غالب است. شاید بپرسید چرا این تثلیث را برای گنجاندن عناصر اقتصادی یا تکنولوژیک بزرگ‌تر نکرده و آن را به الگویی چهاروجهی یا پنج‌وجهی تبدیل نکنیم. هنگامی که استراتژیست‌های آمریکایی موفق شوند از چارچوب‌های غالبشان فراتر روند - و البته بدون دست کم گرفتن نقش حیاتی تأثیر سیاسی چنین کنند - آنگاه بالقوه بزرگ‌تر میراث کلاوزویتس بالفعل خواهد شد.

مطمئنأ، میراث یک فرد مجموعه آثاری است که از خود برجای گذاشته است. میراث یک فرد تنها آن جواهراتی را شامل می‌شود که پژوهشگران از گنجینه وی برداشته‌اند. مدت‌هاست پژوهشگرانی که به پژوهش آثار کلاوزویتس پرداخته‌اند جواهراتی مشابه را برداشته و ستایش کرده‌اند. درنتیجه، همیشه ایده مشابهی درخصوص رابطه میان جنگ و سیاست تکرار شده است. حال فرصت داریم تا مانع تکرار این چرخه شویم.